

شهید غلامرضا شیرکانی



نام پدر	غلامحسین
تاریخ تولد	۱۲۸۴/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر - دشتی
تاریخ شهادت	۱۳۵۹/۰۹/۳۰
محل شهادت	آبادان
مسئولیت	—
نوع عضویت	سایر (بمباران)
شغل	کارمند
تحصیلات	دوره راهنمایی
مدفن	خورموج

زندگینامه

زندگینامه شهید

شهید غلامرضا شیرکانی در سال ۱۲۸۴ در خانواده‌ای متدین در شهر خورموج از پدری وارسته بنام غلامحسین و مادر مؤمنه و حافظ قرآن بنام فاطمه دیده به جهان گشود، پدرش حاج غلامحسین با تلاش و زحمت از راه کشاورزی و بخصوص باغداری امرار معاش می‌نمود و شخصیتی بوده است شرفشاس و افراد برجسته جنوب موقع عبور از خورموج در خانه ایشان مهمان می‌شده‌اند. مادر ایشان زنی مؤمنه بنام فاطمه، در رعایت شؤونات اسلامی بسیار پرهیزکار و حافظ قرآن بوده و در خانه مکتب‌دار بوده و قرآن تدریس می‌کرده است. به قضاوت همسایه‌ها و دوستان بحدی پرهیزکار بوده که روز و شب به عبادت و راز و نیاز می‌گذرانده که البته در امر خانه‌داری زندهای کشاورزان و بازیاران به او کمک می‌کرده‌اند، شهید تحصیلات غیر رسمی مکتب‌خانه‌ای داشته ولی قرآن را به خوبی می‌دانست و آموزش می‌داد و در کنار فعالیت‌های قرآنی به تلاش و کوشش و امرار معاش از طریق کشت و باغداری می‌پرداخت. شهید دارای شش برادر و خواهر بوده‌اند که خود ایشان فرزند بزرگ خانواده محسوب می‌شده. شهید شیرکانی دارای استعدادهای فوق‌العاده در تمام زمینه‌ها بود. از جمله به علت اینکه دارای صدای دلنشینی بود با کسب تجربه از اساتید فن در مجالس و محافل به ذکر مصائب اهل بیت می‌پرداخت. دارای خطی خوش و زیبا و انشائی در خور توجه بود. ذهن ایشان گنجینه‌ای از معلومات عمومی و اطلاعات وسیع بود و همانند مادر خود قرآن را از حفظ داشت.

* شهید شیرکانی در سال ۱۳۱۸ با حاجیه خانم مرضیه باشی خورموجی ازدواج نمود و حاصل این ازدواج که پیوند اول ایشان بود چهار پسر و سه دختر است

پسران شهید:

۱- ابراهیم شیرکانی فرهنگی بازنشسته

۲- اسماعیل شیرکانی دندانپزشک

۳- حاج محمد رضا شیرکانی بازنشسته و مسئول قدیم مخابرات دشتی

۴- غلامحسین شیرکانی افسر ارتش

دخترهای شهید:

۱- هاجر ۲- ایران ۳- شهناز

شهید شیرکانی پس از چند سال کشاورزی به بوشهر می‌رود و در ژاندارمری بوشهر به عنوان انباردار استخدام می‌شود. شهید چند سالی در بوشهر و چند سالی در شیراز خدمت می‌کند (۱۲/۱/۱۳۳۸) سپس به کازرون منتقل و چند سالی را در این شهر مشغول کار می‌شود و در اواخر خدمت مجدداً به بوشهر برمی‌گردد. پس از سالها تلاش در ارتش به علت جو نامساعد حکومتی، شهید شیرکانی از ژاندارمری استعفا می‌دهد. البته (در خاطرات خود گفته است آنها می‌خواستند از قدرت من در راه‌های ناصواب استفاده کنند که من قبول نکردم و با هزار زحمت

استعفا دادم). شهید پس از استعفا به آبادان مهاجرت می‌کند، و در شهرداری به کار مشغول می‌شود و به عنوان خدمات فعالیت می‌نماید. در سال ۵۷ فعالیت چشمگیر ایشان در آگاهی مردم باعث ضرب و شتم ایشان می‌شود. بعد از پیروزی انقلاب کماکان در شهرداری آبادان به خدمت ادامه می‌دهد. شهید در آن سالها برای دومین بار ازدواج نموده که حاصل ازدواج دوم ایشان با خانم ستاره فیروز (چهار پسر به نامهای ایرج - علیرضا - عبدالرضا - حمیدرضا و دو دختر به نامهای نسرین و سکینه می‌باشد) پس از آن خانواده‌های شهید به خورموج و بوشهر مهاجرت نمودند (در زمان جنگ تحمیلی) ولی شهید حاضر به ترک آبادان نشد و هر چه اصرار نمودند قبول نکرد از آبادان خارج شود و گفت تا یک رزمنده در شهر آبادان است من در اینجا خواهم ماند.

شهید و جنگ تحمیلی:

شهید در جریان جنگ تحمیلی در آبادان بودند و حاضر به ترک این شهر نشدند. در سال ۵۹ و در اوایل جنگ بر اثر حمله هواپیماهای عراقی به آبادان مورد اصابت ترکش گلوله‌های دشمن قرار می‌گیرند و از ناحیه کمر به شدت مصدوم می‌شوند، همراه با تعدادی از مجروحین در شهرک جراحی بستری می‌شوند و اصرار می‌کرد که هر چه زودتر از بیمارستان مرخص و مجدداً به آبادان در کنار رزمندگان برگردد. سه ماه در بیمارستان فوق بستری می‌شود، در حالیکه هیچکس خبری از ایشان نداشته وقتی پزشک مربوطه از فرزندان و بستگان ایشان سؤال می‌کند و شهید فرزندان خود را از حمله دکتر اسماعیل شیرکانی معرفی می‌کند پزشک بیمارستان می‌گوید من با دکتر شیرکانی فرزند شما دوست هستم و در نتیجه ایشان را مطلع نموده، شهید شیرکانی بوسیله فرزندان به شیراز منتقل می‌شود، چند روزی شیراز و در منزل پسرش دکتر اسماعیل شیرکانی بود و سپس ایشان را به خورموج منتقل کرده و در خانه دخترش هاجر همسر حاج اسماعیل بهبهانی بستری می‌شود، در حالیکه مادر حاج اسماعیل بهبهانی که خواهر شهید بودند فوت نموده و شهید از این جریان بی‌اطلاع بودند. در نتیجه صدمات فراوان در تاریخ ۳۰/۹/۵۹ در خورموج به شهادت می‌رسد و در این شهر به خاک سپرده می‌شود.

مصاحبه

مصاحبه با دختر شهید:

— ضمن معرفی خود چندویژگی شهید را ذکر کنید.

هاجر شیرکانی دختر بزرگ شهید غلامرضا شیرکانی هستم. همسر حاج اسماعیل بهبهانی که شوهرم خواهرزاده شهید می‌باشند. نماز اول وقت — تلاوت مستمر قرآن — دارای خطی خوش و معلومات وسیعی بودند، در حل مشکل دیگران زیاد اصرار داشت. بسیار شیرین سخن و اهل اطلاع بود.

— وضعیت شهید در زمان جنگ چگونه بود؟

پدرم مردی مقاوم بود، با اینکه در آبادان و در آن شرایط به تنهایی زندگی می‌کرد حاضر نشد آن شهر را ترک کند و در نتیجه به علت بمباران هواپیماهای عراقی مجروح و به شهادت رسید.

— ارتباط شهید با روضه و قرآن را بگوئید.

به خاطر اینکه مادر بزرگوار شهید زنی عالم و حافظ قرآن و مؤمنه پرهیزکاری بود فرزند ارشدش را همین‌طور تربیت کرد. پدرم صدای دلنشینی داشت و در خور موج منبر می‌رفت، در تعزیه نیز شرکت داشت تا جائی که مردم او را به عنوان یک شخصیت دینی احترام می‌کردند.

— خاطره از پدر شهیدتان نقل کنید.

یک روز پدرم مرا صدا زد و گفت دیشب در خواب دیدم شخصی نورانی کیسه‌ای بمن داد که در آن یک تکه نبات و یک انگشتر عقیق بود. صبح که بلند شدم دیدم در همان جائی که در خواب دیده بودم انگشتر و تکه نبات گذاشته شده و خواب من تعبیر درستی داشت تا مدتی پس از شهادت پدرم انگشتر بود ولی بر اثر یک حادثه انگشتر مفقود شد. پدرم به علت قدرت روحی و ایمان بالا و زندگی پر تلاش همه‌اش خاطره بود.

مصاحبه با پسر شهید: حاج محمد رضا شیرکانی

— ضمن معرفی خود بفرمائید شما چند سال داشتید که پدرتان شهید شد؟

محمد رضا شیرکانی هستم فرزند شهید شیرکانی. بازنشسته مخابرات خورموج که قبلاً سمت مدیریت این ارگان را داشتم، در هنگام شهادت پدرم ۳۰ سال داشتم.

— مهمترین ویژگی‌های شهید را ذکر کنید.

اخلاق و برخورد خوب با مردم، ایشان علاقه زیادی به لباس روحانیت داشتند، در منزل این لباس را گاهی می‌پوشیدند و منبر می‌رفتند و به تلاوت قرآن با صدای خوش علاقمند بودند.

— از فعالیت‌های سیاسی ایشان بگوئید.

در سال معروف به نهضت، به مردم اسلحه می‌رساند و با مردم محروم همکاری داشت، در سال ۵۷ هم به حدی افشاگری می‌کرد نسبت به رژیم که مورد اذیت و آزار قرار گرفت.

— از جریان شهادت پدر شهیدتان مطالبی بیان کنید.

ایشان قبل از جنگ در قسمت آتش‌نشانی مربوط به شهرداری آبادان فعالیت داشت که در جریان حمله دشمن به آبادان مورد اصابت ترکش واقع شد و پس از سه ماه بستری در بیمارستان، به خورموج وطن اصلیش منتقل شد و در همین شهر به شهادت رسید و بدرود حیات گفت.

— به عنوان فرزند شهید چه احساسی دارید؟

باعث غرور و افتخار ماست. و ما در مقابل خون او و شهادت او احساس و تعهد می‌کنیم.

— پس از گذشت چندین سال از شهادت پدرتان نسبت به تأثیر شهادت پدرتان چه احساسی دارید؟

بنده احساس می‌کنم در تمام لحظه‌ها پدرم ناظر بر اعمال ماست و حضور او را در تمام لحظه‌های زندگی خود احساس می‌کنم.

— از خاطراتی که از شهید دارید ذکر کنید.

پدرم نقل می‌کرد در سال معروف به نهضت که نیروهای گمرک و شهربانی به مردم حمله کردند پدرم با اینکه مسئول انبار مهمات بود، مخفیانه اسلحه را به مردم می‌داد. چون نیروهای دولتی قوی بودند مردم را شکست دادند و تعداد زیادی را به شهادت رساندند. پس از پایان ماجرا متوجه کسری اسلحه و مهمات در انبار می‌شوند و مردم، بخصوص خانواده‌های شهدای حادثه مذکور مخفیانه از نقاط مختلف اسلحه را جمع‌آوری کرده و به انبار می‌آورند تا پدرم را از مهلکه نجات دهند و هر چند اسلحه انبار را تأمین شد اما پدرم را اخراج کردند.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران